

«امیرالمؤمنین (علیه السلام

الله الله فی الایتام! فلا تَقْبُوا اَفْواهُم و لا تَضیعُوا بِحَضْرَتْکُمْ

از خدا بترسید و درباره ایتام، خدا را شاهد و ناظر بگیرید! مبادا آن ها گاهی سیرو گاهی گرسنه بمانند و در جمع شما حَقشان ضایع و پایمال گردد

ابورجب تجارتخانه اش را در حلب سوریه تخته کرد که تجارت پرسودتری برای خودش راه بیندازد

همه بچه های ابورجب

🕸️ داعش که حس می کرد دیگر دارد نفس های آخرش را می کشد، زورهای آخرش را هم می زد و روزهای سختی را برای رزمندگان سوریه ساخته بود. ما آن روزها در خط مقدم جنگ و با تیم مستندسازی رفته بودیم اما فرمان به ساختن مستند نبود. حاج قاسم خواسته بود یک تاریخ شفاهی جامع از عملیات بسازیم و ما هم برای تحقیقات اولیه و شناخت کم و کیف ساخت تاریخ شفاهی خودمان را انداخته بودیم در دهان آتش. حضور مادر مناطق نزدیک به تدمر و در خط مقدم هم زمان با واقعه شهادت شهیدمحسن حججی بود. همان روزها بود که شهیدمحسن حججی به دست نیروهای مسلح داعش و دیگر تروریست ها به شهادت رسید و پس از او فرمانده اش نیز به شهادت رسید که فیلم شهادتش در رسانه ها پخش شد. فیلمی که خود من گرفته بودم. همان روزهایی که بچه های رزمنده افغانستان و پاکستان و گردان های مختلف هر روز درگیری های سنگین داشتند و شهید می دادند. ما در یک منطقه تقریباً نعل اسبی گیر افتاده و داعش تهدید کرده بود که همه کاری خواهد کرد که دستش به ما برسد و چه کند و چه کند... روزی هم نبود که چند انتحاری به منطقه ما هجوم ببرند و کار را برای رزمنده ها سخت تر نکنند. پس از چند روز ماندن در این وضعیت به ناچار به شهر حلب منتقل شدیم و وقتی به حلب آمدیم حال مان عجیب بود. از دل آتش برگشته بودیم از جایی که بعضی وقت ها در تنهایی مان فکر می کردیم آیا واقعا زنده از این مهلکه برمی گردیم؟ از طرفی قرار بود کار تحقیقاتی برای مستند بکنیم که با توجه به شرایط منطقه به جایی نرسیده بود. خسته و بی حوصله در حلب مستقر شده و خودمان را سپرده بودیم به دست تقدیر تا چه پیش آید. نمی دانم بی حوصلگی و خستگی بود یا همین دست تقدیر که ما را کاشاند تا آن خانه عجیب با در فلزی کوچک. یک روز در شهر حلب با تصویربردار مستند تصمیم گرفتیم یک تاکسی بگیریم و برویم در شهر بگردیم به دنبال قصه و داستان. همین! هیچ قصد دیگری نداشتیم. نه تصمیم بر ساخت مستند داشتیم و نه حتی می خواستیم داستانی را که شاید قرار بود پیدا کنیم، ثبت کنیم و فقط می خواستیم برای این که کمی حال مان عوض شود در این شهر تاریخی جنگ زده به دنبال قصه و داستان بگردیم. اتفاقاً راننده تاکسی اهل دلی هم گیرمان آمد! مدتی در شهر چرخ زدیم و چندجا را دیدیم و چند قصه را شنیدیم تا این که ما را برد جلوی یک در فلزی کوچک که رویش نوشته بود «آسایشگاه بوشی». طوری که انگار بخواهد عذرخواهی کند از ما گفت: «این یکی را هم ببینیم.»

رفتیم داخل. تصویری از چیزی که قرار بود ببینم نداشتم. مرد میانسالی به استقبال مان آمد و گرم پذیرایی کرد اما پیدا بود که پشت لبخندش ذهنی مشوش و درگیر دارد. ابورجب بوشی با همان لبخند مشوش، قصه اش را برایمان تعریف کرد. حسی در تنم دویده بود که نمی شناختم. ابورجب حکایت غریبی داشت؛ خیلی غریب. همه زندگی اش شده بود یک آسایشگاه و یتیم خانه که با هزینه شخصی و کمک های مردمی اداره می شد. یتیم خانه ای که قصه ای غریب پشتش بود. قصه را که شنیدم گفتم اگر اجازه بدهید می خواهم فیلم مستند اینجا را بسازم. اول خیلی محکم مخالفت کرد اما بعد انگار که فکری به ذهنش رسیده باشد، گفت: «ببین! من اینجا را با هزینه شخصی و کمک های مردم می گردانم. الان هم تقریباً سوخت مازوت آسایشگاه رو به اتمام است. ذهنت درگیر تهیه سوخت است برای این که سیستم گرمایشی اینجا را روشن نگه دارم. شرط این که بگذارم فیلم بسازی این است که پول تهیه سوخت مازوت را بدهی!» آن لحظه حاضر بودم هر بهایی را برای ساخت این فیلم بپردازم. در کل سفر فقط ۲۰۰ دلار همراهم بود. گفتم همین را دارم و قبول کرد و گفت: «باشد! اما فقط یک نصف روز اجازه می دهم بیایید داخل آسایشگاه. اگر در همان نصف روز می توانی فیلمت را بسازی!» و ما یک نصف روز رفتیم برای روایت داستان غریب یتیم خانه ابورجب بوشی...

داستان ابورجب بعد از جنگ شروع شد

ابورجب تاجر بود و وضع مالی اش هم بد نبود. یعنی می شود گفت که خوب بود. وضع مالی کل خاندان شان خوب بود. آن قدر خوب که از مازاد درآمدشان یک آسایشگاه راه انداخته بودند برای نگهداری از سالمندان و افراد معلول و کم توان و ایتام. این آسایشگاه به طور موروثی رسیده بود به ابورجب. روزهای قبل از جنگ زحمتی برایش نداشت. کارخانه اش به راه بود و تجارتش پرسود و آسایشگاه هم مسیر خودش را می رفت تا این که حلب رفت زیر تیغ تروریست های مسلح و این نگین تاریخی سوریه تبدیل شد به ویرانه ای جنگ زده.

همان اوایل جنگ در حلب خمپاره ای به کارخانه ابورجب اصابت و تجارتش را خاکستر کرد. از طرفی مردم هم داشتند کم کم شهر را ترک می کردند و فرزندان معلول شان را که دست و پا گیر بودند و نمی شد با خودشان ببرند، می گذاشتند در آسایشگاه ابورجب. آمار کشته های شهر روزبه روز بالاتر می رفت و در نتیجه تعداد یتیم های شهر هم روزبه روز بیشتر می شد و مراجعه به یتیم خانه ابورجب هم بیشتر. رجب بوشی مانده بود و تصمیمی که باید می گرفت. باید او هم ته مانده سرمایه اش را برمی داشت و دست زن و بچه اش را می گرفت و از شهر می رفت یا این که می ماند پای بچه یتیم ها و معلول های آسایشگاهش؟ ابورجب در نهایت تصمیمش را گرفت و این بار تجارتش را با خدا راه انداخت و تصمیم گرفت هرطور شده بماند و این آسایشگاه را نگه دارد و از یتیم های جنگ زده مراقبت کند.

وضع جنگ روزبه روز بدتر می شد و بیشتر مردم شهر را ترک می کردند. دیگر در محله فقط ابورجب و خانواده اش مانده بودند و چند بچه یتیم و معلول. زندگی جایی پایش را گذاشت روی گلوی ابورجب که یک روز خمپاره تروریست ها صاف آمد و اصابت کرد به خانه ابورجب و تعداد زیادی از خانواده و زن و فرزندانش را برای همیشه از پیش او برد. دیگر ابورجب مانده بود و نوه هایی که جز او هیچ کس را نداشتند. باز هم او با همان وضعیت مانده بود پای کار یتیم خانه اش که بچه های یتیم شهر بی سرپرست نمانند. مرد تاجری که تا چندی پیش دستش به دهانش می رسید حالا هیچ درآمدی نداشت و یتیم خانه اش را هم با کمک مردم و رهگذرانی مثل ما تأمین می کرد.

ابورجب می گفت: با همین دست هایی که به نوه هایم غذا می دهم، غذا در دهان این بچه یتیم های معلول می گذارم.



آواز «النبی و الصبی»

یکی از آوازهای معروف در زبان عربی که بسیاری از خواننده های مشهور از قدیم تاکنون آن را اجرا کرده اند قطعه «النبی و الصبی» است. شعر این قطعه در قالب نو سروده شده و فهم آن برای مخاطب فارسی زبان چندان سخت نیست و برای بسیاری از فارسی زبانان کاملاً قابل فهم است. این آواز یکی از روایت های مستند از رسول خدا را روایت می کند؛ روایتی که در آن رسول خدا روز عید برای نماز از خانه خارج می شوند و در راه کودکی را می بینند که برخلاف دیگر کودکان در حال بازی، ایستاده و گریه می کند. وقتی دلیل را می پرسند کودک که رسول خدا را نمی شناسد می گوید که پدرش در جنگی با رسول خدا کشته شده و مادرش با مرد دیگری ازدواج کرده که زندگی را از او گرفته است. حالا که روز عید شده و همه لباس نو پوشیده اند و می خندند او یاد غصه هایش افتاده و گریه می کند. رسول خدا دست پسر بچه را گرفته و به خانه می برد و پذیرایی مفصلی می کند و لباس نو به تنش می کند و به بازی کردن با بقیه بچه ها راهی اش می کند. این آواز که در شور عربی اجرا می شود یکی از گوش نوازترین آوازهای مذهبی به زبان عربی است.

انسان آسمان

کتاب انسان آسمان که توسط نشر موسسه امام موسی صدر تهران به فارسی منتشر شده در واقع ترجمه کتاب «الامام علی، انسانیه السماء» است که شامل چند سخنرانی امام موسی صدر در لبنان درباره جایگاه شخصیتی امیرالمؤمنین و تأثیر آن در رشد جامعه است. ترجمه فارسی این کتاب به عنوان ششمین جلد از مجموعه «در قلمرو اندیشه» منتشر شده است.

زندگی در پیش رو

پرداختن به رمان «زندگی در پیش رو» بین مطالبی که همه از وجوه معنوی یتیم نوازی می گویند، رنگ دیگری دارد. این رمان که نوشته رومن گاری است از زبان کودک یتیمی به نام محمد روایت می شود که در محله ای فقیرنشین در فرانسه به همراه دیگر یتیم ها در خانه رزخانم زندگی می کنند. رزخانم کسی است که از کودکان یتیم نگهداری می کند اما جنس و شکل او باسرپرستان یتیمانی که می شناسیم

و در این پرونده درباره آنها حرف می زنیم بسیار متفاوت است. یک تفاوت اصلی این است که پدر و مادر کودکان بی سرپرست خانه رزخانم معمولاً انسان های فرومایه یا تبهکارند و تفاوت دیگر رزخانم با خیرین نیکوکار در این است که او برای نگهداری از این بچه ها پول دریافت می کند. البته در جریان داستان متوجه علاقه و انس قلبی رزخانم با محمد و دیگر بچه ها می شویم که چیزی فراتر از یک انجام وظیفه است. رزخانم هم شکلی از یتیم نوازی را به ما نشان می دهد که مثل دیگر شکل های آن معنوی نیست اما خالی از عاطفه هم نیست.



رد شکل های خاصی از یتیمی و یتیم نوازی در سینما

زیر سایه فاگین

🕸️ دیوید لین، کارگردان بزرگ سینما پیش از این که فیلم های بزرگ و ماندگارش همچون پل رودخانه کیوی، لورنس عربستان و دکتر ژیواگو را بسازد، از حق آب و گل بریتانیایی و هموطن بودن با چارلز دیکنز استفاده کرد و با شناختی که از فضا و محیط داستان های تلخ و اجتماعی نویسنده بزرگ انگلستان داشت، سال ۱۹۴۸ سراغ روایتی از «الیور توئیست» رفت. لین البته دو سال قبل تر، یکی دیگر از رمان های مشهور دیکنز، یعنی «آرزوهای بزرگ» را به فیلم تبدیل کرده بود و بعد از تعریف قصه پیپ و سختی های زندگی اش، خودش را مهیای روایت بچه یتیمی بی کس و کارتر (الیور توئیست) کرد.

لین در روایت سینمایی اش، سعی می کند خیلی از سوزنامه یتیم محور دیکنز که بازتابی هنرمندانه از مصائب زندگی واقعی خودش بود، جا نماند و پایه پای غم و اندوه متن اصلی پیش برود و مدام مخاطب را به درست ترین شکل متاثر کند. فیلم سیاه و سفید لین، از شبی توفانی و وضع حمل زنی جوان (مادر الیور توئیست) و سپس مرگش در نوانخانه ای متروک آغاز می شود. گریه های بچه، فراتر از بیقراری های یک نوزاد معمولی است و انگار او برای فراق مادر و سرنوشت شوم خودش می گرید. آن میان نوشت فیلم (در نسخه دوبله فارسی، صدای راوی هم اضافه شده است) هم سوز این گریه ها را بیشتر می کند و به ترازندی وضعیت این نوزاد یتیم دامن می زند؛ «الیور توئیست کوچولو، به شدت گریه می کرد، اما اگر می دانست قرار است تحت سرپرستی بیدل و خانم کورنی، مدیره موسسه بزرگ شود، شدیدتر گریه می کرد.»



تصویر بعدی الیور در فیلم (با بازی خوب جان هاوارد دیویس و در نسخه دوبله با صدای ناهید امیریان)، مربوط به ۹ سالگی اوست که سطل بزرگی کنار دستش قرار دارد و با چند پسر بچه یتیم دیگر زانو زده و مشغول تمیز کردن کف زمین است. ترکیب تشر خانم کورنی به الیور و آن بدن نحیف و صورت مظلوم و غمگین و لباس مندرس، برآیندی از وضعیت ناخوشایند این کودک ارانه می کند. حضور الیور در مقابل هیات مدیره پرورشگاه که افراد به ظاهر نیکوکار و درواقع بدبختی هستند، ترازندی وضع او را بیشتر جلوه می دهد، به ویژه با سوالات آزاردهنده ای از این قبیل که «می دونی تو به یتیمی؟» و جواب پرسشی الیور که «یتیم یعنی چی آقا؟» در ادامه درخواست اندکی غذای بیشتر که با «چی» گفتن های متعجبانه و خشمگینانه مسؤولان پرورشگاه همراه است، باعث می شود با اعلامیه ای الیور را در مقابل ۵ لیره به پیشهور متقاضی بفروشند.

باوجود خوش شناسی اولیه الیور و مهربانی ساوربری به عنوان سرپرست، زور مخالفت ها و سرکوفت های خانواده به یک «بچه یتیم» می چربد و با فرار الیور به لندن، گره های زندگی اش بیشتر می شود. شخصیت فاگین، به عنوان یک یهودی که بچه های یتیم خیابانی را گردهم آورده و آنها را به دزدی وادار می کند، اینجا به مدد بازی درخشان الک گیسنس و آن گریم جذاب و در نسخه دوبله با صدای عزت...مقبلی، جلوه رعب آور و البته ماندگاری پیدا می کند. براساس تقدیری که دیکنز برای مخلوقش الیور در نظر می گیرد و لین هم با همان دست فرمان جلو می رود، کودک یتیم قصه پس از تاب آوردن انواع و اقسام مصائب در انگلستان چرک و کثیف دیکنزی، عاقبت بخیر و رستگار می شود.

یتیم خانه و پرورشگاه و نوانخانه فیلم لین، جسم عینی و کلیشه ای این مکان ها در ادبیات و سینماس؛ این که در انبوه سیاهی ها، حتی اندک مجال تنفسی هم برای بچه های بینوا نیست و در فقدان هر یاری رگری، چاره ای جز رهایی و فرار و دل بستن به معجزه نمی ماند. اتفاقی که به نوعی در سریال «گامبی وزیر» نقض می شود و هم خانم هلن دردورف، به خیانت مسؤولان بد ذات یتیم خانه های کلیشه ای آثار نمایشی نیست و هم آدمی مثل آقای شایبل سرایدار را داریم که اصلاً مسیر زندگی دخترک یتیم قصه یعنی بث هارمون را تغییر می دهد و باعث می شود او بعدها به قهرمان شطرنج تبدیل شود.



یتیم خانه ای برای فرزندان دشمن

پس از شکست

داعش در عراق

و سوریه یکی

از معضلاتی که

رزمندگان مقاومت

و مردم عراق و سوریه

با آن مواجه شدند،

تعداد زیاد یتیمانی

بود که از خانواده های

تروریست داعشی

به جا مانده بودند.

کودکانه ای که پدرانشان

یا در جنگ با مقاومت

کشته شده بودند یا

به کشورهای دیگر

گریخته بودند. نهایتاً

مردم عراق با همکاری

نیروهای مقاومت

یتیم خانه ای را در این

کشور برپا کردند که

فرزندان داعشی ها را

در آن به سرپرستی و

حمایت خود بگیرند

تا به سرنوشت

پدران شان دچار

نشوند.

